

فهرست مطالب

مقدمه

۱۳

توصیه ها و هشدارهای فرهنگی

استعمار فرهنگی

۱۵

آزادی یا اسارت؟

۱۶

از اسلام فقط با یک نیرو می شود پاسداری کرد

۱۹

از شبهات ناراحت نمی شوم

۲۱

روحانیت باید مستقل بماند

۲۲

ضرورت تجدید نظر در برنامه های حوزه های علمیه

۲۳

یک عمر اگر کم نباشد، زیاد نیست

۲۵

خطر بزرگ

۲۷

مقیاس ملیت

۲۹

ملت پرستی

۳۱

خودباختگی

۳۲

خودباختگی ملی

۳۳

بزرگترین هدیه یک رهبر به ملت خود

۳۵

۳۶	شدیدترین نیازمندیهای بشر
۳۸	بحران معنوی بزرگترین بحران عصر حاضر
۳۸	افزایش خودکشی ها
۳۹	اشتباه جهان امروز
۴۰	اساس کار «یهود» از نظر قرآن
۴۲	شعارهای اسلامی
۴۴	مسئله نامگذاری
۴۵	نام بابک
۴۶	اظهار نظر غیر متخصص
۴۸	خطر تبلیغ نادرست
۵۱	نسل جوان در نظر ما
۵۲	چه باید کرد؟
۵۳	نسل جوان امروز
۵۴	درد این نسل را باید درک کرد
۵۶	علل گرایش به مکتب‌های الحادی
۵۸	قرآن و مهجوریت آن
۶۰	اگر عزاداری عادت شود
۶۲	ظلم ما به اهل بیت!
۶۳	مقیاس کوچکی و بزرگی کار در چشم ما

توصیه ها و هشدارهای سیاسی

۶۷	آفات نهضت
۶۷	۱. نفوذ اندیشه‌های بیگانه
۶۹	۲. تجدد گرایی افراطی

۷۱	۳. ناتمام گذاشتن
۷۲	۴. رخنه فرصت طلبان
۷۳	۵. ابهام طرح‌های آینده
۷۵	۶. تغییر نیت‌ها
۷۷	توطئه‌ها و اتحادها
۸۰	دو خطر بزرگ برای اسلام
۸۰	با سکوت، نقشه دشمن را بر آب کنید
۸۱	اتحاد اسلامی
۸۵	اعمال بعضی شیعه بسیار مایه تأسف است
۸۷	آزادی بیان، آری؛ آزادی توطئه، نه!
۸۹	شعار یا روح؟
۹۰	تأثیر فرق اسلامی در یکدیگر
۹۳	طرفداری از اصول، نه شخصیت‌ها
۹۵	معیار حق و باطل در فتنه‌ها
۹۷	از نرمش تا صلابت!
۱۰۰	دشمن سازی علی علیه السلام

توصیه‌ها و هشدارهای اجتماعی

۱۰۳	انحطاط مسلمین در عصر حاضر
۱۰۴	اسلام نیمه مرده، نیمه زنده
۱۰۶	کتمان یا اظهار؟
۱۱۰	عاطفه‌های «بیجا» و «نابجا»
۱۱۳	خطرناکترین دشمنان
۱۱۶	سخنی یاوه و دعوتی پوچ

۱۱۸	فساد «خواص» و صلاح «عوام»
۱۱۹	جود بهتر است یا عدل؟
۱۲۰	تأثیر عدالت اجتماعی در افکار و عقاید
۱۲۲	ریشه پیدایش اندیشه بخت
۱۲۲	بخت و شانس از دیدگاه دین و عقل
۱۲۳	اصل «پند یا بند»
۱۲۴	راه اخلاص و عمل
۱۲۵	تقلید کورکورانه
۱۲۶	پیروی از اکثریت
۱۲۸	بی اعتنائی به تشخیص مردم
۱۲۸	جامعه مسلمین از داخل تهدید می شود
۱۳۱	تهدید از طرف اقلیت منافق زیرک
۱۳۲	عصر ما، عصر نفاق
۱۳۳	ابزار منافق
۱۳۴	عامل نفاق در پدید آوردن حادثه کربلا
۱۳۵	رفتار پیغمبر ﷺ در مقابل سخن چینی
۱۳۶	بیماری موجود در میان ما
۱۳۷	ارتکاب گناهان بزرگ به نام نهی از منکر
۱۳۹	ریشه فکر نحس بودن روزها
۱۴۰	قرآن و روز نحس
۱۴۰	بزرگترین کشف بشری
۱۴۱	دو حدیث
۱۴۱	آیات قرآن درباره قوم عاد
۱۴۳	وضع ما
۱۴۶	رشد اسلامی

۱۴۸	مقررات اسلامی
۱۴۸	مجازات دزدی
۱۵۰	علائم بی رشدی
۱۵۰	انتشارات و مطبوعات
۱۵۱	مصارف نیروهای مغزی
۱۵۲	حساسیت ها
۱۵۴	انفاقات
۱۵۶	خیانت به جامعه
۱۵۷	امّتی ظالم ولی اهل اصلاح؟

مقدمه

یک «جریان» یا «خط» فکری، همواره ممکن است دچار «آفت» گردد. و هر قدر این خط، ابعاد آن گسترده تر باشد باید نسبت به آفات آن هم «حساسیت» بیشتری نشان داد. علما و اندیشمندان اسلامی علاوه بر معرفی خط اصیل اسلامی، همواره در اندیشه آفت زدایی از آن بوده اند. در میان متفکرین عصر حاضر شاید بتوان گفت «علامه شهید مطهری» به عنوان یک اسلام شناس بی نظیر، در صدد تحقق این وظیفه انسانی و اسلامی خود بوده است.

این متفکر شهید - که اسلام را همه جانبه، متعادل و به دور از خرافات و کج فهمی در جای جای آثار خود معرفی می نماید - به عنوان یک سرباز غیور و بیدار، از مرزهای فکری اسلامی مواظبت نموده و در هر مسأله ای که احساس خطر نموده اند بدون در نظر گرفتن ملاحظات و مصلحتهای ناصواب «توصیه ها

و هشدارها»ی لازم را بیان کرده اند. این مطلب برای کسانی که توفیق مطالعه و درک اندیشه های ایشان را داشته اند بسیار روشن است.

کتاب پیش رو که در دو جلد جمع آوری و منتشر شده است، مجموعه ای است از «توصیه ها و هشدارها»ی این متفکر شهید که جلد اول آن به موضوعات، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و جلد دوم آن به موضوعات اخلاقی، تربیتی و اعتقادی اختصاص یافته است.

امید است این نوشته گامی باشد جهت آشنایی خوانندگان محترم با اندیشه ها و افکار شهید مطهری. فراموش نکنیم سخن رهبر معظم انقلاب را که فرمودند:

امروز جوانان ما، دانشجویان ما، معلمان ما، کارگران

ما، اگر می خواهند در زمینه افکار اسلامی عمق پیدا

کنند و پاسخ سؤالات خود را پیدا نمایند، باید به

کتابهای شهید مطهری مراجعه کنند.



توصیه ها و هشدارهای فرهنگی





استعمار فرهنگی

استعمار سیاسی و اقتصادی آن گاه توفیق حاصل می کند که در استعمار فرهنگی توفیق به دست آورده باشد. بی اعتقاد کردن مردم به فرهنگ خودشان و تاریخ خودشان شرط اصلی این موفقیت است. استعمار دقیقاً تشخیص داده و تجربه کرده است که فرهنگی که مردم مسلمان به آن تکیه می کنند و ایدئولوژی که به آن می نازند، فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی است، باقی همه حرف است و از چهار دیوار کنفرانس ها و جشنواره ها و کنگره ها و سمینارها هرگز بیرون نمی رود و به متن توده نفوذ نمی یابد؛ پس مردم از آن اعتقاد و از آن ایمان و از آن اعتماد و حسن ظن باید تخلیه شوند تا آماده ساختن، طبق الگوهای غربی گردند.

برای بدبین کردن مردم به آن فرهنگ و آن ایدئولوژی و پیام آوران آن ها، چه از این بهتر که به نسل جدید چنین وانمود شود که مردمی که شما می پندارید



رسالت نجات و رهایی و رهبری بشریت به سعادت را داشتند و به این نام به کشورهای دیگر حمله می‌بردند و رژیم‌هایی را سرنگون می‌کردند، خود به وحشیانه‌ترین کارها دست زده‌اند.^(۱)

آزادی یا اسارت؟

این قانون اخلاقی عالی مسیحی [تساوی حقوق زن و مرد] را کارخانه داران مجلس عوام وضع کردند تا بتوانند زنان انگلستان را به کارخانه‌ها بکشانند. از آن سال تا به امسال، سودجویی مقاومت ناپذیری آنان را از بندگی و جان‌کندن در خانه‌رهنانیده، گرفتار جان‌کندن در مغازه و کارخانه کرده است. تکامل ماشینیس‌م، رشد روزافزون تولید به میزان بیش از حد نیاز واقعی انسان‌ها، ضرورت تحمیل بر مصرف‌کننده با هزاران افسون و نیرنگ، و فوریت استخدام همه وسایل سمعی و بصری، فکری، احساسی، ذوقی، هنری و شهوانی برای تبدیل انسان‌ها به صورت عامل بی‌اراده مصرف، بار دیگر ایجاب کرد که سرمایه داری از وجود زن، بهره‌کشی کند؛ اما نه از نیروی بدنی و قدرت کار زن به صورت یک کارگر ساده و شریک با مرد در تولید، بلکه از نیروی «جاذبه و زیبایی» او، از گرو گذاشتن شرافت و حیثیتش، از قدرت افسونگری او در تسخیر اندیشه‌ها و اراده‌ها و مسخ آن‌ها، و در تحمیل مصرف بر مصرف‌کننده و بدیهی است که همه این‌ها به حساب آزادی او و تساویش با مرد گذاشته شد.

سیاست نیز، از استخدام این عامل غافل نماند. ماجراهایش را مرتب در جراید و مجلات می‌خوانید، در همه این‌ها از وجود زن بهره‌کشی شد و زن وسیله‌ای

۱. مجموعه آثار، چاپ هشتم، ج ۱۴ (خدمات متقابل اسلام و ایران)، ص ۳۱۱ و ۳۱۰.



برای اجرای مقاصد مرد قرار گرفت؛ اما در زیر سرپوش «آزادی و تساوی».
بدیهی است که جوان قرن بیستم هم، از این فرصت گرانبها غفلت نکرد،
برای اینکه از زیر بار تعهدات سنتی نسبت به زن شانه خالی کند و ارزان و رایگان
او را شکار کند و به چنگ آورد، از همه بیشتر بر بیچارگی زن و تبعیض های ناروا
نسبت به او اشک تمساح ریخت، تا آنجا که به خاطر اینکه در این جهاد مقدس
بهبتر شرکت کند، ازدواج خود را تا حدود چهل سالگی به تأخیر انداخت و احیاناً
برای همیشه «مجرد» ماند!

شک نیست که قرن ما یک سلسله بدبختی ها از زن گرفت؛ ولی سخن در
این است که یک سلسله بدبختی های دیگر برای او ارمغان آورد، چرا؟ آیا زن
محکوم است به یکی از این دو سختی و جبراً باید یکی را انتخاب کند یا هیچ
مانعی ندارد که هم بدبختی های قدیم خود را طرد کند و هم، بدبختی های جدید
را؟



حقیقت این است که هیچ جبری وجود ندارد. بدبختی های قدیم غالباً معلول
این جهت بود که «انسان» بودن زن به فراموشی سپرده شده بود و بدبختی های
جدید از آن است که عمداً یا سهواً «زن» بودن زن و موقع طبیعی و فطری اش،
رسالتش، مدارش، تقاضاهای غریزی اش، استعدادهای ویژه اش، به فراموشی
سپرده شده است.

عجب این است که هنگامی که از اختلافات فطری و طبیعی زن و مرد
سخن می رود، گروهی آن را به عنوان نقص زن و کمال مرد و بالاخره، چیزی
که موجب یک سلسله برخورداری ها برای مرد و یک سلسله محرومیت ها برای



زن است تلقی می‌کنند، غافل از اینکه نقص و کمال مطرح نیست، دستگاه آفرینش نخواستہ یکی را کامل و دیگری را ناقص، یکی را برخوردار و دیگری را محروم و مغبون بیافریند.

این گروه، پس از این تلقی منطقی و حکیمانه! می‌گویند: بسیار خب، حالا که در طبیعت چنین ظلمی بر زن شده و ضعیف و ناقص آفریده شده، آیا ما هم باید مزید بر علت شویم و ظلمی بر ظلم بیفزاییم؟ آیا اگر وضع طبیعی زن را به فراموشی بسپاریم، انسانی تر عمل نکرده ایم؟ اتفاقاً قضیه برعکس است، عدم توجه به وضع طبیعی و فطری زن بیشتر موجب پایمال شدن حقوق او می‌گردد. اگر مرد در برابر زن جبهه ببندد و بگوید: تو یکی و من یکی، کارها، مسئولیت‌ها، بهره‌ها، پاداش‌ها، کیفرها همه باید متشابه و همشکل باشد، در کارهای سخت و سنگین باید بامن شریک باشی، به فراخور نیروی کارت مزد بگیری، توقع احترام و حمایت از من نداشته باشی، تمام هزینه زندگی را خودت بر عهده بگیری، در هزینه فرزندان بامن شرکت کنی، در مقابل خطرهای خودت از خودت دفاع کنی، به همان اندازه که من برای تو خرج می‌کنم تو باید برای من خرج کنی و... در این وقت است که کلاه زن، سخت پس‌مهر که است؛ زیرا زن بالطبع نیروی کار و تولیدش از مرد کمتر است و استهلاک ثروتش بیشتر. به علاوه بیماری ماهانه، ناراحتی ایام بارداری، سختی‌های وضع حمل و حضانت کودک شیرخوار، زن را در وضعی قرار می‌دهد که به حمایت مرد، و تعهداتی کمتر، و حقوقی بیشتر نیازمند است. اختصاص به انسان ندارد همه جاندارانی که به صورت «زوج» زندگی می‌کنند چنین‌اند، در همه این نوع جانداران، جنس نر به حکم غریزه به

حمایت جنس ماده بر می‌خیزد.

در نظر گرفتن وضع طبیعی و فطری هر یک از زن و مرد، با توجه به تساوی آن‌ها در انسان بودن و حقوق مشترک انسان‌ها، زن را در وضع بسیار مناسبی قرار می‌دهد که، نه شخصش کوبیده شود و نه شخصیتش.^(۱)

از اسلام فقط با یک نیرو می‌شود پاسداری کرد

در حکومت اسلامی احزاب آزادند، هر حزبی اگر عقیده غیر اسلامی هم دارد، آزاد است؛ اما ما اجازه «توطئه‌گری و فریب کاری» نمی‌دهیم.

احزاب و افراد در حدی که عقیده خودشان را صریحاً می‌گویند، و با منطق خود به جنگ منطق ما می‌آیند، آن‌ها را می‌پذیریم؛ اما اگر بخواهند در زیر لوای اسلام، افکار و عقاید خودشان را بگویند ما حق داریم که از اسلام خودمان دفاع کنیم و بگوییم اسلام چنین چیزی نمی‌گوید. حق داریم بگوییم به نام اسلام این کار را نکنید. چنین آزادی بحث و گفتگویی را گمان نمی‌کنم در جایی دیگر، نظیری بتوان برایش پیدا کرد. شما کی در تاریخ عالم دیده‌اید که در مملکتی که همه مردمش احساسات مذهبی دارند به غیر مذهبی‌ها آن اندازه آزادی بدهند که بیايند در مسجد پیامبر یا در مکه بنشینند و حرف خودشان را آن طور که دلشان می‌خواهد بزنند، خدا را انکار کنند، منکر پیامبری شوند، نماز و حج و را رد کنند و بگویند ما این‌ها را قبول نداریم؛ اما معتقدان مذهب با نهایت احترام با آن‌ها برخورد کنند.

در تاریخ اسلام از این نمونه‌های درخشان فراوان می‌بینیم و به دلیل همین



آزادی‌ها بود که اسلام توانست باقی بماند، اگر در صدر اسلام در جواب کسی که می‌آمد و می‌گفت من خدا را قبول ندارم، می‌گفتند بزنید و بکشید! امروز دیگر اسلامی وجود نداشت. اسلام به این دلیل باقیمانده که با شجاعت و با صراحت و با افکار مختلف مواجه شده است.

داستان مفضل را همه شما شنیده‌اید، مفضل یکی از اصحاب امام صادق (ع) بود. روزی در مسجد پیامبر نماز می‌گذاشت، در این وقت دو نفر مادی مسلک هم وارد شدند و در کنار او شروع کردند به صحبت کردن به طوری که او صدای آن‌ها را می‌شنید. آن‌ها در ضمن صحبت هایشان مسئله پیغمبر را مطرح کردند و گفتند: مرد نابغه‌ای بوده که می‌خواسته تحولی در جامعه اش ایجاد کند، فکر کرده که بهترین راه تحول این است که از راه مذهب وارد شود؛ البته خود او به خدا و روز قیامت اعتقاد نداشته است؛ ولی از مذهب به عنوان یک ابزار استفاده کرده. مفضل شروع کرد به پر خاش کردن به آن‌ها. گفتند: اول بگو از کدام گروه و از اتباع چه کسی هستی؟ اگر از پیروان امام جعفر صادق هستی باید بدانی که ما، در حضور او این حرف‌ها و بالاتر از این‌ها را مطرح می‌کنیم و او، نه تنها عصبانی نمی‌شود، بلکه همه حرف‌هایمان را با متانت گوش می‌دهد و در انتها پاسخ همه آن‌ها را با استدلال بیان می‌کند و خطاهای آن‌ها را نشان می‌دهد. این چنین بوده که اسلام توانسته است باقی بماند. شما فکر می‌کنید در طول تاریخ اسلام، حرف‌ها و ایرادات مادیین را چه کسی منعکس کرده و نگاه داشته است؟ خود مادیین؟ نه، بروید مطالعه کنید ببینید که حرف‌های مادیین را فقط علمای مذهبی نگاه داشته اند؛ یعنی آن‌ها زمانی این حرف‌ها را به مذهبی‌ها



عرضه کرده‌اند و علمای مذهبی نیز با آن‌ها به مباحثه برخاسته‌اند و بعد، آن افکار را در کتاب‌های خودشان ضبط کرده‌اند؛ تمام این حرف‌ها به خاطر ورود در کتاب علمای مذهبی تا به زمان ما باقی مانده است و الا آثار خود آن‌ها اغلب از بین رفته یا در دسترس نیست.

شما به عنوان نمونه، احتجاجات طبرسی و یا احتجاجات بحار را ببینید که تا چه اندازه ایرادات و ادعاهای این گروه را در خود منعکس کرده‌اند. در آینده هم اسلام، فقط و فقط با مواجهه صریح و شجاعانه با عقاید و افکار مختلف است که می‌تواند به حیات خود ادامه دهد.

من به جوانان و طرفداران اسلام هشدار می‌دهم که خیال نکنند راه حفظ معتقدات اسلامی، جلوگیری از ابراز عقیده دیگران است؛ از اسلام فقط با یک نیرو می‌شود پاسداری کرد و آن، علم است و آزادی دادن به افکار مخالف و مواجهه صریح و روشن با آن‌ها.^(۱)

از شبهات ناراحت نمی‌شوم

من برخلاف بسیاری از افراد، از تشکیکات و ایجاد شبهه‌هایی که در مسائل اسلامی می‌شود با همه علاقه و اعتقادی که به این دین دارم به هیچ وجه ناراحت نمی‌شوم، بلکه در ته دلم خوشحال می‌شوم؛ زیرا معتقدم و در عمر خود به تجربه مشاهده کرده‌ام، که این آیین مقدس آسمانی در هر جبهه از جبهه‌ها که بیشتر مورد حمله و تعرض واقع شده، با نیرومندی، سرفرازی، جلوه و رونق بیشتری آشکار شده است.





خاصیت حقیقت همین است که شک و تشکیک به روشن شدن آن کمک می کند. شک، مقدمه یقین و تردید، پلکان تحقیق است.

در رساله «زنده بیدار» از رساله «میزان العمل» غزالی نقل می کند که: «... گفتار ما را فایده این بس باشد، که ترا در عقاید کهنه و موروثی به شک می افکند؛ زیرا شک پایه تحقیق است و کسی که شک نمی کند درست تأمل نمی کند و هر که درست ننگرد خوب نمی بیند و چنین کسی در کوری و حیرانی بسر می برد».

بگذارید بگویند، بنویسند، سمینار بدهند و ایراد بگیرند، تا آنکه بدون آنکه خود بخواهند وسیله روشن شدن حقایق اسلامی گردند.^(۱)

روحانیت باید مستقل بماند

روحانیت باید مستقل بماند هم چنان که در گذشته، مستقل بوده است، و نهضت هایی که روحانیت کرده به دلیل مستقل بودنش بوده. اینکه روحانیت شیعه توفیق پیدا کرده که چندین نهضت و انقلاب را در صد ساله اخیر رهبری بکند به دلیل استقلالش از دستگاه های حاکمه وقت بوده. حالا هم که باز حکومت، حکومت اسلامی می شود - با اینکه حکومت اسلامی است ... روحانیت، نه به طور مجموعه و دستگاه روحانیت باید وابسته به دولت بشود و نه افرادی از روحانین بیایند پست های دولتی را به جای دیگران اشغال کنند، بلکه روحانیت باید همان پست خودش را که ارشاد و هدایت و نظارت و مبارزه با انحرافات حکومت ها و دولت هاست، حفظ بکند البته این به معنی «تحریم» نیست، به معنی «پیشنهاد» است. ممکن است یک وقتی ضرورت ایجاب بکند که

۱. مجموعه آثار، ج ۱۹ (نظام حقوق زن)، چاپ اول، ص ۶۱.



یک فرد [روحانی] معینی چون کس دیگری نیست [یک پست دولتی را اشغال کند] دیگر نمی گوئیم چون بر روحانین تحریم شده [نباید چنین بشود] مثلاً پست وزارت آموزش و پرورش را در نظر می گیریم؛ اگر در شرایطی قرار بگیریم که اتفاقاً یک فرد غیر روحانی صالحی [برای تصدی این پست] نباشد؛ ولی افراد صالح روحانی که ضمناً تجربه در کار آموزش و پرورش هم زیاد دارند و بهتر از دیگران می توانند انجام دهند وجود داشته باشند، دیگر نباید گفت که این ها به دلیل اینکه روحانی اند نباید [متصدی این پست شوند]، تحریم شده بر این ها، نه! معنای مطلب این است که در شرایطی که روحانی و غیر روحانی هر دو وجود دارند و غیر روحانی لااقل در شرایطی مساوی با روحانی وجود دارد تا چه رسد که در شرایط بهتر وجود داشته باشد، اولویت با غیر روحانی است.^(۱)

ضرورت تجدید نظر در برنامه های حوزه های علمی

اگر وضع امروز خود را با هشتاد سال پیش [پیش از مشروطیت ایران] مقایسه کنیم، می بینیم روحانیت آن روز مواجه بوده با جامعه ای بسته و راکد، با جامعه ای که هیچ گونه واردات فکری نداشته جز آنچه از حوزه علمی دینی صادر می شده است.

فرضاً از آن حوزه ها جز رساله ای عملی یا کتاب هایی در حدود جلاء العیون و «حلیة المتقین» و «معراج السعادة» صادر نمی شده است آن جامعه نیز، مصرف فکری جز این ها نداشته است؛ ولی امروز این توازن به شدت به هم خورده است. امروز به طور مستمر از طریق دبستان ها، دبیرستان ها، دانشگاه

۱. آینده انقلاب اسلامی، چاپ بیست و پنجم، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.



ها، مؤسسات آشكار و پنهان، نشر كتاب، وسايل ارتباط جمعی از قبیل رادیو، تلویزیون، سینماها، روزنامه‌ها، مجلات هفتگی و ماهانه و سالانه، کنفرانس‌ها، سخنرانی‌ها و از طریق برخورد با مردمی که از سرزمین‌های دیگر به کشور ما آمده‌اند و از طریق مسافرت‌ها به کشورهای خارج، هزاران نوع اندیشه به این جامعه صادر می‌شود که اگر اندیشه‌هایی که از حوزه‌های علمی دینی یا به وسیله شخصیت‌های مبرز مذهبی در خارج این حوزه‌ها صادر می‌شود- با این که نسبت به گذشته در سطح بالاتری قرار گرفته است- با آنچه از جاهای دیگر صادر می‌شود مقایسه شود، رقم ناچیزی را تشکیل می‌دهد و می‌توان گفت نزدیک به صفر است؛ حتی خود حوزه‌های علمیه ما هم، اکنون یکی از بازارهای پر رونق اندیشه‌هایی است که از کانون‌های غیر مذهبی و یا ضد مذهب صادر می‌شود. اینجاست که هر فرد متدین و آگاه، ضرورت تجدید نظر در برنامه‌های حوزه‌های علمیه را شدیداً احساس می‌کند.

نکته‌ای که ضرورت دارد از آغاز مورد توجه قرار گیرد این است که هر گونه تجدید نظر و تحول در برنامه‌های حوزه‌های علمیه باید بر اساس همان فرهنگ غنی و قدیم اسلامی و ادامه همان راه و تسریع در حرکت آن و آفت‌زدایی از آن بوده باشد. همین فرهنگ که از جوهر حیاتی نیرومندی برخوردار است و متأسفانه در اثر غفلت پاسداران آن، قسمت‌های مهمی از آن به فراموشی سپرده شده و دچار زنگ‌زدگی شده و قسمت‌هایی از آن، به نوعی، آفت‌ها دچار شده، باید از نواحیا شود و از عناصری که فرهنگ‌های جدید به وجود آورده‌اند، تغذیه کند و مسیر رشد و توسعه و تکامل خود را طی نماید.



لازم به تأکید است که هر گونه تجدید نظر، مبنی بر جایگزین ساختن یک فرهنگ دیگر به جای فرهنگ اصیل هزار و سیصد ساله اسلامی، خیانت به اسلام و مسلمین است و نتیجه‌ای جز کشاندن امت اسلامی به دامن فرهنگ و تفکر بیگانه شرقی یا غربی، چپ یا راست ندارد.

خوشبختانه تحولات جدید و پیشرفت‌های علوم جدید ضمن اینکه مسئولیت‌ها را دشوارتر و سنگین‌تر کرده، فرصت‌های بسیار مناسبی نیز به وجود آورده و اصالت فرهنگ اسلامی را روشن‌تر و زمینه شکوفایی آن را فراهم‌تر کرده است.

حوزه‌های علمی ما اگر از محدودیت‌های مصنوعی که خود برای خود به وجود آورده‌اند خارج گردند و با استفاده از پیشرفت علوم انسانی جدید به احیای فرهنگ کهن خود و آراستن و پیراستن آن پردازند و آن را تکمیل نمایند و به پیش سوق دهند [که آمادگی تکامل و پیشروی دارد] می‌توانند از این انزوای حقارت آمیز علمی خارج شوند و کالاهای فرهنگی خود را در زمینه‌های مختلف معنوی، فلسفی، اخلاقی، حقوقی، روانی، اجتماعی، تاریخی با کمال افتخار و سربلندی به جهان دانش عرضه نمایند^(۱).

یک عمر اگر کم نباشد، زیاد نیست

اقبال پاکستانی می‌گوید: «اجتهاد قوه محرکه اسلام است» این سخن، سخن درستی است؛ اما عمده، خاصیت «اجتهاد پذیری» اسلام است؛ اگر چیز دیگری به جای اسلام بگذاریم می‌بینیم کار اجتهاد چه قدر دشوار است، بلکه راه آن بسته



است. عمده این است که در ساختمان این دین عجیب آسمانی، چه رمزهایی به کار رفته است که این گونه به آن خاصیت هماهنگی با پیشرفت تمدن داده است.

بوعلی در شفاف نیز، ضرورت «اجتهاد» را روی همین اصل بیان می کند و می گوید: «چون اوضاع زمان متغیر است و پیوسته مسائل جدیدی پیش می آید، از طرف دیگر اصول کلی اسلامی ثابت و لایتغیر است، ضرورت دارد در همه عصرها و زمانها افرادی باشند، که با معرفت و خبرویت کامل در مسائل اسلامی و با توجه به مسائل نویی که در هر عصر پدید می آیند، پاسخگوی احتیاجات مسلمین بوده باشند».

«اجتهاد» به مفهوم واقعی کلمه یعنی تخصص و کارشناسی فنی در مسائل اسلامی؛ چیزی نیست که هر «از مکتب گریخته ای» به بهانه اینکه چند صباحی در یکی از حوزه های علمی به سر برده است بتواند ادعا کند.

قطعا برای تخصص در مسائل اسلامی و صلاحیت اظهار نظر، یک عمر اگر کم نباشد زیاد نیست. آن هم به شرط اینکه شخص از ذوق و استعداد نیرومندی برخوردار و توفیقات الهی شامل حالش بوده باشد.

گذشته از تخصص و اجتهاد، افرادی می توانند مرجع رأی و نظر شناخته شوند که از حداکثر تقوا، خداشناسی و خداترسی بهره مند بوده باشند. تاریخ اسلام افرادی را نشان می دهد که با همه صلاحیت علمی و اخلاقی، هنگامی که می خواسته اند اظهار نظری بکنند مانند بید بر خود می لرزیده اند.^(۱)

۱. مجموعه آثار، ج ۱۹ (نظام حقوق زن)، چاپ اول، ص ۱۲۳.

خطر بزرگ

در دنیای امروز، علوم و فنون در کشورهای مختلف به طور مشابه مورد استفاده قرار می گیرد و هیچ ملتی نمی تواند ادعا کند که علم خاصی متعلق به اوست؛ اما علوم با مکتب ها و ایدئولوژی ها و راه و رسم های زندگی تفاوت دارند. اینجاست که ملت ها حسابشان را جد می کنند. هر ملتی که از خود، مکتبی مستقل و استقلال فکر و رأی داشته باشد و زیر بار مکتب های بیگانه نرود، حق حیات دارد و هر ملتی که مکتب نداشته باشد و بخواهد مکتبش را از بیگانه بگیرد ناچار تن به «بردگی و بندگی» بیگانه خواهد داد. این متأسفانه همان بلایی است که در گذشته بر سر ما آورده اند. در مملکت ما گروه به اصطلاح روشنفکران خود باخته - که تعدادشان هم کم نیست - دو دسته اند؛ یک دسته می گویند ما باید مکتب غربی ها را از کشورهای آزاد بگیریم (لیبرالیسم) و عده ای دیگر می گویند ما باید مکتب را از بلوک های دیگر غربی بگیریم (کمونیسم).

در سال های اخیر، بدبختانه گروه سومی هم پیدا شده اند که به یک مکتب التقاطی معتقد شده اند، این ها قسمتی از اصول کمونیسم را با بعضی از مبانی اگزیستانسیالیسم ترکیب کرده اند و بعد، حاصل را با مفاهیم ارزش ها و اصطلاحات خاص فرهنگ اسلامی آمیخته اند آن وقت می گویند مکتب اصیل و ناب اسلام این است و جزء این نیست!

من در اینجا هشدار می دهم، ما با گرایش به مکتب های بیگانه، استقلال مکتبی خودمان را از دست می دهیم. حال می خواهد آن مکتب، کمونیسم باشد یا اگزیستانسیالیسم یا یک مکتب التقاطی؛ با این شیوه ها و با این طرز تفکر، به



استقلال فرهنگی نخواهیم رسید و به ناچار، محکوم به فنا خواهیم بود، این اعلام «خطر بزرگی» است که من می کنم. ما اگر مکتب مستقلی نمی داشتیم در آن صورت می گفتیم چاره‌ای نداریم، باید یا به این گروه ملحق شویم یا به آن گروه؛ ولی درد بر سر این است که چنین مکتب مستقل و غیر نیازمند به غیری را داریم. این از خود باختگی ماست که فکر می کنیم آنچه را، که داریم باید از دست بدهیم و کالای دیگران را مورد استفاده قرار بدهیم.

... اگر کاری یا عملی، خطری بزرگ به دنبال داشته باشد بروز خطر، دیگر ربطی ندارد که سوء نیت در کار باشد یا نباشد. در نظر بگیرید اگر در ساختمانی بنزین ریخته شده باشد، بعد هم کسی بیاید و کبریتی بکشد؛ حتی اگر کبریت را برای روشن کردن سیگارش استفاده کند باز در اصل فاجعه، تفاوتی رخ نمی دهد، وقتی که فضا پر از گاز قابل اشتعال باشد ولو سوء نیتی هم وجود نداشته باشد، کبریت که زدیم گاز مشتعل می شود و انفجار رخ می دهد. به دلیل همین نگرانی هاست که من بر روی مسئله استقلال و بالاخص استقلال مکتبی، زیاد تکیه دارم. ما اگر مکتب مستقل خودمان را ارائه نکنیم؛ حتی با اینکه رژیم را ساقط کرده ایم و حتی با این فرض که استقلال سیاسی و استقلال اقتصادی را به دست آوریم، اگر به استقلال فرهنگی دست نیابیم، شکست خواهیم خورد و نخواهیم توانست انقلاب را به ثمر برسانیم.

ما باید نشان بدهیم جهان بینی اسلامی، نه با جهان بینی غرب منطبق است و نه با جهان بینی شرق و به هیچ کدامشان وابسته و محتاج نیست. این چه بیماری است، که حتی جهان بینی اسلامی را می خواهند با جهان بینی های بیگانه تطبیق

بدهند؟...



من به عنوان نصیحت می‌گویم: کسانی که این چنین فکر می‌کنند یعنی می‌خواهند مکتب اسلام را با مکاتب دیگر تطبیق دهند یا عناصری از آن مکتب را در اسلام وارد کنند - چه بدانند و چه ندانند - در خدمت استعمار هستند. خدمت این‌ها به استعمار، از خدمت آن‌ها که عامل استعمار سیاسی یا عامل استعمار اقتصادی هستند، به مراتب بیشتر است و به همین نسبت خیانتشان به ملت بیشتر و عظیم‌تر. از این رو و با توجه به این خطرات، برای حفظ انقلاب اسلامی در آینده از جمله اساسی‌ترین مسائلی که می‌باید مدّ نظر داشته باشیم، حفظ استقلال مکتبی و ایدئولوژیک خودمان است.

در هر حال، آنچه مسلم است اینکه از همان زمان، نقشه بر این بود که از ابتدا، فرزندان ما را به فرهنگ خود بدبین کنند و ارتباط آن‌ها را با گذشته شان از بین ببرند و به جایش پیوندهای تازه‌ای با غرب برایشان ایجاد کنند.^(۱)

مقیاس ملیت

در ابتدا چنین به نظر می‌رسد که لازمه «ناسیونالیسم» و احساسات ملی، این است که هر چیزی که محصول یک سرزمین معین یا نتیجه ابداع فکر مردم آن سرزمین است، آن چیز از نظر آن مردم باید «ملّی» به حساب آید و احساسات ملی و ناسیونالیستی، آن را در بر می‌گیرد و هر چیزی که از مرز و بوم دیگر آمده است باید برای مردم این سرزمین «بیگانه» و اجنبی به شمار آید. ولی این مقیاس، مقیاس درستی نیست؛ زیرا ملت از افراد زیادی تشکیل





می شود و ممکن است فردی از افراد ملت چیزی را ابداع کند و مورد قبول سایر افراد واقع نشود و ذوق عمومی آن را طرد کند. بدون شک چنین چیزی نمی تواند جنبه ملی به خود بگیرد مثلاً ممکن است ملتی یک سیستم اجتماعی مخصوصی را در زندگی خود انتخاب کند و فردی یا افرادی از همان ملت، یک سیستم مغایر با سیستم عمومی ابداع و پیشنهاد کنند و مورد قبول عموم واقع نشود. در این صورت، آن سیستم مردود و مطرود را صرفاً به خاطر اینکه از میان مردم برخاسته و مبدع و مبتکر آن یکی از افراد همان ملت بوده، نمی توان برای آن ملت یک پدیده ملی دانست و برعکس، ممکن است یک سیستم اجتماعی در خارج از مرزهای یک کشور به وسیله افرادی از غیر آن ملت طرح شود؛ ولی افراد آن کشور با آغوش باز آن را بپذیرند. بدیهی است در اینجا نمی توانیم آن سیستم پذیرفته شده را به خاطر آنکه از جای دیگر آمده است بیگانه و اجنبی بخوانیم و یا مدعی شویم که مردمی که چنین کاری کرده اند برخلاف اصول ملیت خود عمل کرده و در ملت دیگر، خود را هضم کرده اند یا بالاتر، مدعی شویم که چنین مردمی خود را تغییر داده اند.

بلی، در یک صورت آن چیزی که از خارج رسیده است بیگانه و اجنبی خوانده می شود و پذیرش آن برخلاف اصول ملیت شناخته می شود و احیاناً پذیرش آن نوعی تغییر ملیت به شمار می آید که آن چیز، رنگ یک ملت بالخصوص داشته باشد و از شعارهای یک ملت بیگانه باشد. بدیهی است که در این صورت اگر ملتی شعار ملت دیگر را بپذیرد و رنگ آن ملت را به خود بگیرد، برخلاف اصول ملیت خود عمل کرده است. مثلاً نازیسم آلمان و صهیونیسم یهود،



رنگ ملیت بالخصوصی دارد؛ اگر افراد یک ملت دیگر بخواهند آن را بپذیرند بر خلاف ملیت خود عمل کرده‌اند.

اما اگر آن چیز رنگ مخصوص نداشته باشد، نسبتش با همه ملت‌ها علی السواء باشد، شعارهایش شعارهای کلی، عمومی و انسانی باشد و ملت مورد نظر هم، آن را پذیرفته باشد، آن چیز اجنبی و بیگانه و ضد ملی شمرده نمی‌شود. به همین دلیل، حقایق علمی به همه جهان تعلق دارد. جدول فیثاغورس و نسبیت، به قوم معینی تعلق ندارد و با هیچ ملیتی منافات ندارد؛ برای اینکه این حقایق، بی‌رنگ است و رنگ و بوی قوم و ملت مخصوصی را ندارد. به این دلیل دانشمندان، فیلسوفان و پیامبران به همه جهانیان تعلق دارند که عقاید و آرمان‌های آن‌ها محصور در محدوده یک قوم و ملت نیست.

خورشید از ملت خاصی نیست و هیچ ملتی نسبت به آن احساس بیگانگی نمی‌کند؛ زیرا خورشید به همه عالم، یک نسبت دارد و با هیچ سرزمین وابستگی مخصوص ندارد. اگر بعضی از سرزمین‌ها کمتر از نور خورشید استفاده می‌کنند، مربوط به وضع خودشان است، نه به خورشید. خورشید، خود را به سرزمینی معین وابسته نکرده است^(۱).

ملت پرستی

به قول اقبال پاکستانی «ملت پرستی، خود نوعی توحش است». احساسات ملی تا آنجا که جنبه «مثبت» داشته باشد و نتیجه‌اش خدمت به هموطنان باشد قابل توجه است؛ ولی آنجا که جنبه «منفی» به خود می‌گیرد و موجب تبعیض



در قضاوت، در دیدن و ندیدن خوبی ها و بدی ها و در جانبداری ها می شود، ضدّ اخلاق و ضدّ انسانیت است؛ توجه داریم که منطق عالی تری از منطق احساسات ملّی و ناسیونالیستی وجود دارد که طبق آن منطق، علم، فلسفه و دین فوق مرحله احساسات است.

احساسات قومی و غرورهای ملّی در هر کجا مطلوب باشد، در جستجوهای علمی، فلسفی و دینی مطلوب نیست. یک مسئله علمی یا یک نظریه فلسفی یا یک حقیقت دینی را هرگز به دلیل اینکه ملّی و وطنی است نمی توان پذیرفت، هم چنان که به بهانه اینکه بیگانه و اجنبی است نمی توان نادیده گرفت و رد کرد. راست گفته آن که گفته است: «علم، دین و فلسفه وطن ندارد، همه جایی و همگانی است»، هم چنان که رجال علم و رجال دین و رجال فلسفه نیز، وطن ندارند، جهانی می باشند، به همه جهان تعلق دارند، همه جا وطن آن هاست و همه جهانیان هموطن آن ها هستند.^(۱)

خودباختگی

اصل «خودباختگی» یک تعبیر قرآنی است: خسران نفس، خود را باختن. خودباختگی حالتی است روحی در انسان که واقعاً انسان حالتی پیدا می کند که خودش خودش را می بازد؛ یعنی تمام قوا، نیروها و استعدادهایی که دارد، وضعی پیدا می کند که گویی چیزی ندارد. اگر یک بیمار در بیماری خود، خودش را ببازد، معتقد شود که مرضش خیلی خطرناک است و دیگر معالجات برای او سودی ندارد - ولو آن بیماری بیماری مهلکی نباشد - این بیمار بعید است خوب

۱. همان، ص ۵۸.

شود؛ چون خودش معتقد شده که من خوب نمی‌شوم، من می‌میرم. اگر این فکر در یک بیمار پیدا شود که من می‌میرم، من خوب شدنی نیستم، این دواها را بی خود به من می‌دهید، این آمپول‌ها را بی خود به من می‌زنید، این رژیم‌ها را بی‌خود عمل می‌کنید، من مردنی هستم؛ به هر نسبت که معتقد باشد که می‌میرد احتمال شفا در او ضعیف‌تر است. برعکس؛ اگر بیماری معتقد شود که بیماری من چیزی نیست و واقعاً معتقد باشد و ایمان داشته باشد که من خوب می‌شوم، این یک مدد فوق‌العاده به خوب شدن اوست. معالجات روانی در دنیای امروز هم معمول است؛ یعنی حتی در بیماری‌های جسمی از راه روانی معالجه می‌کنند، از راه تلقین و القا، از راه معتقد کردن و مؤمن کردن بیمار به این که تو خوب می‌شوی. یک طبیب اگر ناشی‌گری کند و در مقابل بیمار اظهار نگرانی کند که مرضت خیلی خطرناک است [برای این که می‌خواهد شأن خودش را بالا ببرد که اگر تو را معالجه کردم هنر بزرگی کرده‌ام] بزرگ‌ترین خیانت‌ها را به این بیمار کرده است.

این را می‌گویند خودباختگی، از دست دادن خود، از دست دادن روحیه و از دست دادن اعتماد و ایمان به خود؛ نقطه مقابل آن، ایمان و اعتماد به خود پیدا کردن است.

خودباختگی ملی

این مطلب در جامعه‌ها هم هست. گاهی یک جامعه در مقابل جامعه دیگر خودش را می‌بازد، خودباخته می‌شود، مستسبع می‌شود. گاهی یک جامعه، جامعه دیگر را از روی زرنگی با عواملی که دارد خودباخته می‌کند. نیرنگ بزرگ



استعمار با کشورهای مستعمره و کشورهای استعمارزده همین است. کوشش می کند که کشور استعمارزده «اعتماد» و ایمان به خودش و ایمان به حیثیت خودش را از دست بدهد، به فرهنگ خود، دین خود، ملیت خود، کتاب های خود، پیشوایان خود، به تاریخ گذشته خود و به هر چه که دارد بی اعتقاد شود، بگوید: همه آن هیچ و پوچ بوده، ما که چیزی نیستیم، ما که هیچ هستیم، هر چه هست آن ها هستند. این بزرگترین نیرنگ استعمار است؛ بی اعتقاد کردن، بی ایمان کردن یک ملت به شخصیت و هویت اجتماعی خودش. کاری می کند که این ملت، «بدی» که از ناحیه استعمار بیاید بر «خوبی» که از ناحیه خودش باشد ترجیح می دهد. مثلاً بسا هست خود آن ملت انواع آشامیدنی های خوب دارد که غرب ندارد و باید از آنجا بگیرد؛ ولی آشامیدنی هایی، نظیر پیسی کولا و کوکا کولا را- که خودشان می گویند برای بدن مضر است و از هر پزشکی اگر پرسید تجویز نمی کند و مخصوصاً اعتیاد به این ها را مضر می داند- بر آشامیدنی های خود ترجیح می دهد. هر نوع شربتی از شربت های ایرانی [شربت ریواس، سکنجبین، به لیمو] به دلیل این که ایرانی است خوب نیست؛ ولی هر شربتی که از آنجا بیاید حتماً خوب است! هر نوع اغذیه ای- که گاهی آن ها در آرزوی اغذیه ایرانی هستند- چون ایرانی است بد است؛ چون از آنجا آمده خوب است.

این معنی خود باختگی ملی است؛ یعنی ملتی خودش، خودش را هیچ می داند، تاریخ خودش را هیچ می داند، عالم خودش را هیچ می داند، فرهنگ گذشته خودش را هیچ می داند، تمدن گذشته خودش را هیچ می داند، نظامات اجتماعی خودش را هیچ می داند. هر قانونی که خودش داشته است چون از

خودش بوده می‌گوید: این بد است، هر قانونی که از کشور بیگانه بیاید؛ چون از ناحیه آن‌ها آمده می‌گوید: این خوب است.

اگر ملتی خودباخته شد، خودش و روحش را در مقابل ملت دیگر باخت؛ یعنی اگر استعمار روحی، فکری و فرهنگی شد، دیگر به دنبال آن با کمال افتخار استعمار سیاسی و استعمار اقتصادی را می‌پذیرد؛ یعنی سرمایه‌های مادی خودش را دودستی به او تقدیم می‌کند و برای خودش هم افتخار می‌شمارد، نوکری بیگانه را با کمال افتخار می‌پذیرد، چرا؟ چون استعمار فکری و فرهنگی شده.

بزرگترین هدیه یک رهبر به ملت خود

بزرگترین هدیه‌ای که یک رهبر به ملتش می‌تواند بدهد «ایمان به خود» است؛ یعنی آن ملت را به خودش «مؤمن» کند. یک رهبر ممکن است هدیه‌ای که به مردمش می‌دهد هدیه مادی باشد. فرض کنید یکی از منابع مادی را که دشمن می‌برده است، بگیرد و به ملت پس بدهد، ممکن است هدیه سیاسی باشد، استقلال سیاسی به ملت خودش بدهد. ممکن است ایمان به رهبر باشد؛ یعنی ملت معتقد شود که رهبر ما رهبر خیلی بزرگی است؛ ولی این‌ها آن قدر مهم نیست که هدیه‌ای که یک رهبر به ملتش می‌دهد این باشد که این ملت را به خودش مؤمن و معتقد کند که بگوید: من نباید زیر بار دشمن بروم، زیر بار استبداد بروم، زیر بار استعمار بروم، من از خودم تاریخ دارم، از خودم فرهنگ دارم، من هیچ احتیاجی ندارم که از غرب الگو بگیرم^(۱).



شدیدترین نیازمندیهای بشر

قرآن در آیات زیبا و دلنشین خود^(۱) سه چیز را به عنوان شدیدترین نیازمندی‌های بشر یادآوری می‌کند:

۱- ایمان به «الله»، ایمان به اینکه «جهان را صاحبی باشد خدا نام»؛ به عبارت دیگر «تفسیری روحانی از جهان».

۲- ایمان به رسول و رسالت او؛ یعنی ایمان به تعلیمات آزادی بخش و جاننداری که تکامل اجتماع را بر مبنای روحانی توجیه کند و به زندگی صوری، رنگ معنوی بدهد.

۳- جهاد به مال و نفس در راه خدا؛ یعنی آزادی و آزادگی معنوی. نیازی مبرم تر از این نیازها نتوان یافت.

در میان مکتب‌ها، مسلک‌ها، دین‌ها و آئین‌ها تنها اسلام است که قدرت پاسخگویی به این سه نیاز را دارد. پس از چهارده قرن که از ظهور اسلام می‌گذرد، جهان همان اندازه نیازمند آن است که در روز اول بود. آن روزی که احساس این نیازها عمومیت پیدا کند - و چنین روزی دور نیست - بشر راهی جز اینکه خود را به آغوش اسلام افکند نخواهد داشت.

امروز نوعی ضعف و اعراض نسبت به همه مذاهب مشهود است. اسلام نیز، در درون خود دچار نوعی بحران است. حقیقت این است که اسلام در این جهت، غرامت اشتباه کلیسایرامی پردازد. عکس‌العمل‌های ناهنجاری که کلیسایرامی در دوره رنسانس در برابر علم و تمدن نشان داد، ضربه بزرگی به حیثیت مذهب به

۱. «تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ». صف / ۱۱.



طور عموم وارد آورد و سبب شد که افکار سطحی، خاصیت دین و مذهب را به طور کلی مبارزه با علم و دانش تلقی کنند، این قضاوت دیری نخواهد پایید. از هم اکنون بر کسانی که لااقل در تاریخ اسلام مطالعه‌ای دارند، روشن است که حساب اسلام از کلیسا جداست. اسلام خود بنیانگذار یک تمدن عظیم است و در تاریخ افتخارآمیز خود دانشگاه‌ها به وجود آورد و دانشمندان نابغه به جهان تحویل داد و به علم و تمدن کمک فراوان کرد. با مطالعه تاریخ اسلام به ارزش عظیم و غرورآمیز خدمات اسلام به تمدن بشری و دیون بسیار سنگین اروپای امروز به تمدن اسلامی واقف می‌شویم، معلوم می‌گردد که آنچه درباره اسلام صادق است درست ضد آن چیزی است که درباره کلیسا صادق می‌باشد. کلیسا نه تنها تمدنی به وجود نیاورد، بلکه تمدنی را که به او گرویده بود فاسد کرد؛ ولی اسلام خود، تمدن درخشانی به وجود آورد و به جهان عرضه داشت. اسلام تنها دینی است که توانسته خود، بنیانگذار یک تمدن همه جانبه بشود. به قول شیخ محمد عبده:

«اروپا از آن روزی که مذهب خویش را رها کرد جلو رفت و ما از آن روزی که مذهب خویش را رها کردیم عقب رفتیم».



تفاوت دو مذهب از همین جا روشن می‌شود... رها کردن اروپا مذهب خویش را، پس از برخورد با جهان اسلام صورت گرفت و این رها کردن به صورت گرایش به ارزش‌های اسلامی انجام شد.^(۱)

بحران معنوی بزرگترین بحران عصر حاضر

امروز باریک بینان جهان، به این نکته توجه دارند که بزرگترین بحرانی که الان بر جامعه بشریت خصوصاً بر جامعه‌های به اصطلاح پیشرفته و صنعتی حکومت می‌کند، بحران معنوی است نه مثلاً بحران سیاسی یا بحران اقتصادی. البته در جهان کانون‌های بحران سیاسی وجود دارد مثل جریان اعراب و اسرائیل یا مرزهای چین و شوروی و امثال این‌ها که زیاد است. بحران‌های اقتصادی نیز وجود دارد؛ مثل مسئله تورم جهانی. این بحران‌ها اکنون، مسائل حل‌ناشدنی تلقی نمی‌شود حتی خطر جنگ جهانی تا ده سال پیش، بیشتر از حالا بود. بحران‌های حل‌ناشدنی که هنوز راه حلی برایش پیدا نشده است، بحران‌های معنوی است؛ یعنی نه مربوط به اقتصاد است نه مربوط به سیاست و نه مربوط به مثلاً صنعت، مربوط به جنبه‌های معنوی بشر است. بعضی از بحران‌هایی که امروز حکومت می‌کند، خود بحران ماهیت معنوی ندارد؛ ولی ریشه اش امر معنوی است.

افزایش خودکشی‌ها

یکی از مسائل مهم جهان امروز افزایش روزافزون خودکشی‌هاست. تحقیقات چه نشان می‌دهد؟ ریشه خودکشی‌ها در کجاست؟ آیا مثلاً در فقر‌هاست؟ [گویانکه خود فقرهای امروز هم، ریشه معنوی دارد نه ریشه اقتصادی] خودکشی‌ها در کجا رشد می‌کند؟ در خانواده‌های فقیر و محروم؟ در جاهایی رشد می‌کند که از جنبه‌های مادی خلایی وجود ندارد یا کمتر وجود دارد؟ از جنبه‌های معنوی است؛ یعنی احساس بیهودگی در زندگی و به قول خودشان



رهایی در پوچی و اینکه من برای چه زنده هستم؟ برای چه به این دنیا آمده‌ام؟ فایده این زندگی چیست؟ یک نوع حالت زودرنجی و عدم قدرت مقاومت در مقابل مشکلات زندگی؛ یعنی یک مشکلات بسیار ساده‌ای که در دنیای قدیم اصلاً مشکل شمرده نمی‌شد و خواب یک ساعت کسی راهم نمی‌گرفت، برای بشر امروز منتهی می‌شود به آنجا که [می‌گویند] دیگر راهی برای زندگی نیست، باید خودمان را از زندگی خلاص کنیم. در این زمینه آمارها هست. این آمارها نشان می‌دهد که در کشورهایی که از نظر صنعت بیشتر پیش رفته‌اند و در رفاه مادی بیشتری هستند، خودکشی بیشتر است. تحلیل‌ها می‌رساند که جز خلأ معنوی و عدم اشباع شدن روحی، مسئله دیگری نیست^(۱).

اشتباه جهان امروز

جهان امروز از طرفی ارزش انسان را پایین می‌آورد، اعتقاد به خدا و ایمان به خدا را، که پایه اصلی آزادی است متزلزل می‌کند، ایمان انسان را به خود انسان هم به عنوان یک موجود شریف و ماوراءطبیعی موجودی که مصداق «نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوحِي»^(۲) است را انکار می‌کند، «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۳) را انکار می‌کند «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»^(۴) را انکار می‌کند، «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ»^(۵) را انکار می‌کند، «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ

۱. فلسفه اخلاق، (چاپ سی و یکم)، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

۲. حجر/۲۹.

۳. بقره/۳۰.

۴. اسرا/۷.

۵. احزاب/۷۲.



كَادُخٌ إِلَى رَبِّكَ كَذْحًا فَمُلَاقِيهِ^(۱) را انکار می کند؛ یعنی مقام انسانیت انسان را انکار می کند، ایمان انسان به خودش و ایمان انسان به خدا را متزلزل می کند، انسان را به صورت یک موجود سودجو و سودطلب و منفعت طلب درمی آورد؛ و از طرفی دیگر، همین انسان را که فلسفه زندگی او را سودجویی و منفعت طلبی می داند و معرفی می کند یک حیوان تکامل یافته؛ یعنی حیوانی که با حیوانات دیگر چندان فرقی ندارد و یک درجه حیوان تر از آن ها معرفی می کند و زندگی را هم تنازع بقا می داند و جز تنازع بقا چیز دیگری نمی داند. آن گاه از این انسان توقع دارد که به آزادی، حیثیت انسانی، شرافت و حقوق دیگران احترام بگذارد، مگر ممکن است؟!^(۲)

اساس کار «یهود» از نظر قرآن

یکی از کارهایی که قرآن به این ها (یهود) نسبت می دهد که هنوز هم ادامه دارد، مسئله «تحریف» و قلب حقایق است. این ها شاید با هوش ترین مردم دنیا باشند، یک نژاد فوق العاده باهوش و متقلب. این نژاد باهوش متقلب همیشه دستش روی آن شاهرگ های جامعه بشریت است؛ شاهرگ های اقتصادی و شاهرگ های فرهنگی. اگر کسی بتواند تحریف هایی را که این ها حتی در حال حاضر - در تاریخ های دنیا، در جغرافی ها و در خبرهای دنیا می کنند جمع آوری کند، کار مفیدی است؛ البته عده ای این کار را کرده اند؛ ولی نه به قدر کافی. الان خبرگزاری های بزرگ دنیا، که یکی از آن شاهرگ های خیلی

۱. انشقاق/۶.

۲. پانزده گفتار، (چاپ هشتم)، ص ۸۵ و ۸۶.



حساس است به دست یهود می چرخد، برای اینکه قضایا را تا حدی که برایشان ممکن است آن طور که خودشان می خواهند به دنیا تبلیغ کنند و برسانند. در هر مملکتی اگر بتوانند، آن شاهزادگان را، وسایل ارتباط جمعی مثل مطبوعات و به طور کلی آن جاهایی که فکرها را می شود تغییر داد، تحریف کرد، تبلیغ کرد و گرداند و نیز شاهزادگان های اقتصادی را [در دست می گیرند]. و این ها از قدیم الایام کارشان این بوده. قرآن در یک جامی فرماید: ﴿أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾^(۱)

مسلمین! شما به ایمان این ها چشم بسته اید؟! آیا این ها را نمی شناسید؟ این ها همان کسانی هستند - یعنی الان هم روح، همان روح است و الا کسی اجدادش فاسد باشند دلیل فساد حالایش نمی شود - این ها همان روح اجداد خودشان را حفظ کرده اند که با موسی هم که بودند، سخن خدا را که می شنیدند آن را مطابق میل خودشان عوض می کردند، نه از روی جهالت و نادان، در کمال دانایی. تحریف و قلب حقایق، یکی از کارهای اساسی یهود است از چند هزار سال پیش تا امروز. در میان هر قومی در لباس و زین خود آن قوم ظاهر می شوند و افکار و اندیشه های خودشان را از زبان خود آن مردم پخش می کنند، منویات خودشان را از زبان خود آن مردم می گویند؛ مثلاً می خواهند میان شیعه و سنی اختلاف بیندازند نه این طور است که خودش حرف بزند، یک سنی پیدا می کند و او شروع می کند آنچه که می تواند علیه شیعه تهمت می زند و دروغ می گوید...



این ها تورات خودشان را پر از این دروغ ها کردند و داستان ها از امت های گذشته هست که تورات به گونه ای نقل کرده است، قرآن به گونه دیگر، و بلکه قرآن به گونه ای نقل کرده است که دروغ این ها را که داستان را تحریف کرده و در تورات تحریف شده آورده اند آشکار می کند و این ها برای اینکه قرآن را - العیاذ بالله - تکذیب بکنند آمده اند یک سلسله روایات به نام پیغمبر یا ائمه یا مثلاً بعضی از صحابه پیغمبر جعل کرده اند به نفع آنچه در تورات آمده است؛ ولی به گونه ای جعل کرده اند که کسی نفهمد این طور نیست.^(۱)

شعارهای اسلامی

اسلام یک دین اجتماعی است، اسلام هم دین است و هم دنیا، هم آخرت است هم زندگی، هم مقررات معنوی و الهی و روحی دارد و هم مقررات اجتماعی. در جمیع شئون زندگی بشر مقررات دارد، قانون سیاست دارد، قانون اجتماعی دارد، قانون قضایی دارد، فرهنگ دارد، اخلاق دارد، خداشناسی دارد. اسلام به حکم اینکه یک دین اجتماعی است به این مسئله قانع نیست که من و شما مسلمان باشیم برای خودمان. من خودم برای خودم زندگی که زندگی می کنم شخصاً یک آدم مسلمان هستم؛ یعنی معتقداتم، معتقدات اسلامی است و به مقررات اسلامی عمل می کنم، عبادات اسلامی را، نماز و روزه را در موقع خودش بجا می آورم. قوانین تجاری من براساس موازین اسلام است. قوانین اخلاقی من براساس موازین اسلام است؛ پس من مسلمانم. نه! اسلام، گذشته از این مسائل، به حکم اینکه محتوای اجتماعی دارد و می خواهد همیشه به صورت

۱ - سیری در سیره نبوی، (چاپ چهل و پنجم)، ص ۱۳۷ و ۱۳۸.



یک واحد اجتماعی زندگی کند، از این نوع دستورها هم دارد و از آن جمله، یک سلسله شعارها دارد شعارهایی که یک مسلمان باید خودش را با این شعارها توأم کند و همیشه با این شعارها اعلام کند من مسلمانم، نه به زبان بگوید من مسلمانم. شما اگر در یک کشور خارجی حرکت می کنید و روی اتومبیل خودتان پرچم سه رنگ زده اید، به زبان نمی گوید من ایرانی هستم؛ ولی با عملتان می خواهید به همه اعلام کنید من ایرانی ام، من وابسته به ایرانم، من ابایی و ننگی ندارم از اینکه ایرانی باشم، افتخار هم می کنم که ایرانی باشم. همان، پرچم را که شما نصب می کنید وابستگی خودتان را به ایران اعلام می کنید.

ما علاوه بر همه مقررات و دستورهایی که داریم که باید تهذیب نفس کنیم، باید خداشناس باشیم، باید نماز بخوانیم، باید روزه بگیریم، باید حج کنیم، باید ربا نخوریم، باید شراب نخوریم، باید دروغ نگوئیم و راست بگوئیم، باید امین باشیم، دستورهایی لایتناهی که در اسلام هست علاوه بر همه این دستورها ما باید وقتی که زندگی می کنیم یک نوع برداشت های دیگری هم از زندگی داشته باشیم که در آن برداشت ها عملاً داریم می گوئیم: من مسلمانم. این برداشت ها در لباس ما باید ظاهر باشد، در قیافه ما باید ظاهر باشد، در مجالس ما باید ظاهر باشد، در شروع ما به کارها باید ظاهر باشد، در نامگذاری های ما برای بچه های خود باید ظاهر باشد، در تابلوهایی که در خانه های خودمان نصب می کنیم باید ظاهر باشد، در استیل ساختمان های ما و در شهر ما باید ظاهر باشد، در همه شئون زندگی ما باید ظاهر باشد؛ یعنی خانه ما بگوید من خانه یک مسلمانم، اگر کسی از کوچه عبور می کند یک نشانه ای باید روی خانه ما باشد که آن خانه بگوید



من خانه یک نفر مسلمانم. در لباس پوشیدن ما لا اقل یک نشانه باید وجود داشته باشد که بگوید به این نشانه من مسلمانم.

مسئله نامگذاری

یکی از شعارهای ما - که متأسفانه جامعه ما تحت تأثیر غرب زدگی دارد از دست می دهد - مسئله نامگذاری است. هر ملتی اسم هایی که روی بچه های خودش می گذارد اسم هایی مخصوص به خود است. رابرت اسم ما نیست، اسم دنیای مسیحیت است. ما مسلمانیم، مسلمانی خودش اسم دارد و اساساً دستور دارد. دستور است که نگذارید این اسم ها فراموش شود.

با کمال تأسف یکی از مظاهر تجدد ما این است که یک حسی در میان بعضی طبقات ما و خصوصاً در میان بعضی از خانم ها پیدا شده که خیال می کنند اسم های اسلامی دیگر کهنه شده است و به شخصیت آن ها ضربه می زند که بعد از این اسم بچه اش را حسن یا حسین بگذارد [با اینکه ایمان به امام حسن و امام حسین دارد] اسم بچه اش را علی، احمد، مصطفی، ابوالقاسم، رضا، کاظم، صادق، باقر، و اسم های انبیا ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، موسی، عیسی بگذارد؛ مثل اینکه خیال می کنیم که این ها دیگر کهنه شده و مانعی هم ندارد! مسلمانی که به این حرف ها نیست، حالا من به جای این اسم ها می آیم اسمی مثلاً از گبرهای سه هزار و چهار هزار سال پیش می گذارم. خیر، مسلمانی شوخی بردار نیست. اسلام هم به ما نیاز ندارد که بخواهد با ما صلح و مصالحه کند که حالا از این یکی گذشتم. یا باید مسلمان باشیم و شعارهای اسلامی را که اعلام وابستگی ما به اسلام است حفظ و نگهداری کنیم و یا باید از اسلام استعفا بدهیم. از دست دادن



تدریجی شعارها باعث می شود که بعد خود محتوا را از دست بدهیم.

من هم قبول دارم ماهیت و واقعیت اسلام هرگز به این مطالب نیست که من اسمم حسن باشد یا کامران. این قدر اشخاصی بوده اند که اسمشان حسن، حسین و احمد بوده که کمر اسلام را شکسته اند! ممکن است اسم من یک اسم غیر اسلامی باشد؛ ولی عملاً من مسلمان واقعی باشم. من منکر این مطلب نیستم؛ نمی گویم هر کسی با اسم مسلمان می شود و هر کسی با اسم از اسلام خارج می شود؛ ولی عرض می کنم که این خودش یک حسابی است در دنیای اسلام که ما این اسم ها را به عنوان «ظرف ها» باید حفظ کنیم تا «محتوا» و مظهر را از دست ندهیم.

نام بابک

اگر ما اسم فردی را که در طول تاریخ، از او جز دشمنی و کینه نسبت به اسلام چیز دیگری سراغ نداریم و هیچ فضیلتی در او نمی بینیم جز اینکه با مسلمین می جنگیده، روی بچه مان بگذاریم؛ مثلاً اسم او را «بابک» بگذاریم، بچه مان فردا بزرگ می شود، با خود می گوید اسم دوستانم را حسن، حسین، عباس، علی و مرتضی گذاشته اند، اسم من هم بابک است، من هم بروم سراغ هم اسم خودم بینم او کیست. وقتی می رود سراغ او، می بیند در زندگی آن آدم از نظر انسانی چیزی نیست و جز جنایت و مبارزه با اسلام چیز دیگری وجود ندارد.

بچه ای بزرگ می شود در حالی که می بیند اسمش بابک است. طبعاً در او یک احساس علاقه ای نسبت به اسمش پیدا می شود و بسا هست که بعد همین اسم گذاری، این بچه را منحرف می کند. یا می بیند اسمش اسم یک گیر آتش



پرستی است که در چهار هزار سال پیش وجود داشته است، شوخی بردار نیست، اسلام است. ما باید شعارهای اسلامی را حفظ بکنیم؛ اگر نمی‌خواهیم حساب دیگری است. من با کسانی دارم حرف می‌زنم که مسلمانند و از روی غفلت چنین کارهایی می‌کنند. می‌خواهم از غفلتشان خارج بشوند. حال، اگر کسی مسلمان نیست و با اسلام ضدیتی دارد ما با آن‌ها منطق و سخن دیگری داریم^(۱).

اظهار نظر غیر متخصص

در بعضی مسائل همه مردم به خود حق می‌دهند که اظهار نظر کنند. در قدیم، درباره مسائل بهداشتی، مطلب این چنین بود. اگر کسی می‌گفت من فلان ناراحتی دارم، هر کس که می‌شنید اظهار نظر می‌کرد که بلی، علتش این است و اثرش این است و چاره‌اش و علاجش هم این است و دیگری که می‌شنید به نحوی دیگر اظهار نظر می‌کرد. حق اظهار نظر را همه برای خود محفوظ می‌دانستند و اگر احیاناً نفوذ و قدرتی می‌داشتند و لااقل بیمار نوعی رودرواسی از آن‌ها می‌داشت، او را مجبور می‌کردند که این دستور را که نتیجه‌اش قطعی است به کار ببندد. کمتر فکر می‌کردند که اظهار نظر در مسائل بهداشتی نیازمند به تخصص است، باید پزشک بود، داروشناس بود، باید سال‌ها نزد استاد درس خواند، باید مدت‌ها تجربه علمی آموخت؛ اما گویی همه خود را پزشک می‌دانستند. الان هم در میان یک طبقه، وضع همین است.

در مسائل دینی نیز عیناً همین طور بود و هنوز هم همین طور هست و ادامه دارد. همه کس به خود حق می‌دهد که اظهار نظر کند.



مسائل دینی خصوصاً قسمت‌های خداشناسی و توحیدی، از جمله پیچیده‌ترین مسائل علمی است که همه کس شایستگی اظهار نظر ندارد؛ البته اساس خداشناسی آن اندازه که عموم مردم مکلف‌اند بدانند و ایمان داشته باشند، ساده و فطری است؛ اما یک قدم که آن طرف تر برویم، بحث صفات، اسماء، افعال، قضا و قدر الهی به میان می‌آید و فوق‌العاده پیچیده می‌گردد. به تعبیر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) «دریایی عمیق است»، تنها نهنگ‌ها می‌توانند در اعماق این دریا شناوری کنند. شناسایی و بررسی صفات و اسماء ذات حق کاری نیست که از همه کس ساخته باشد و حال اینکه می‌بینیم همه کس خود را در این قسمت اهل نظر می‌داند و به بحث، اظهار نظر و استدلال می‌پردازد و گاه سر از سخنان مضحکی در می‌آورد.

می‌نویسند کشیشی می‌خواست «اصل غائیت» را تعریف کند و بیان کند که نظام جهان یک نظام هدفدار است و جهان یک جریان هدفداری را طی می‌کند و از این راه می‌خواست حکمت باری تعالی، علم و اراده او را به ثبوت برساند کشیش خطوط روی طالبی را به عنوان مثال ذکر کرد، گفت: علت اینکه خطوط منظم روی طالبی کشیده شده این است که وقتی ما می‌خواهیم طالبی را برای افراد خانواده تقسیم و قاچ کنیم، قبلاً محل گذاشتن کارد مشخص باشد که عادلانه تقسیم کنیم و بچه‌ها دعوا نکنند و جار و جنجال راه نیندازند! مثالی هم از خودمان ذکر کنم. می‌گویند: شخصی این مطلب را عنوان کرده که چرا خداوند به کبوتر بال داده است؛ اما به شتر نداده است؟ جواب می‌داد: اگر شتر بال می‌داشت، دیگر برای ما زندگی نمی‌ماند، شتر پرواز می‌کرد و خانه‌های خشت



و گلی ما خراب می‌شد! از دیگری پرسیدند: چه دلیلی بر وجود خدا هست؟
گفت: «تا نباشد چیز کی مردم نگویند چیزها!»!

ضعف منطق‌هایی که غالباً دیده می‌شود که افراد ناوارد در مسائل مربوط به حکمت الهی، عدل الهی، قضا و قدر الهی، اراده و مشیت الهی، قدرت کامله الهی، جبر و اختیار، حدوث و قدم عالم، قبر، برزخ، معاد، بهشت، جهنم، صراط، میزان و غیره از خود نشان می‌دهند و غالباً مستمعان آن‌ها می‌پندارند که آنچه این جاهلان و بی‌خبران می‌گویند متن تعلیمات دینی است و این‌ها به اعماق آن تعلیمات رسیده‌اند، یکی از موجبات بزرگ‌گ‌لامذهبی و گرایش‌های مادی است.

چقدر مصیبت است برای اهل معرفت که افرادی که نه بامکتب‌الهیون آشنا هستند و نه بامکتب‌مادیون، از هرج و مرج و بی‌نظمی که در سیستم تبلیغات دینی خصوصاً در جامعه تشیع وجود دارد استفاده کرده، در ردّ مادیون کتاب می‌نویسند، لا طائلاتی به هم می‌یافند که اسباب تمسخر و استهزا است. بدیهی است که چنین تبلیغاتی به سود مادیگری است. از کتبی که در زمان خود ما در این زمینه نوشته شده است فراوان می‌توان مثال آورد.^(۱)

خطر تبلیغ نادرست

بدون تردید باید گفت که زاهد مآبان جاهل هر محیطی، که بدبختانه در میان خود ما هم زیاد هستند، از عوامل مهم گرایش مردم به مادیگری می‌باشند. راسل می‌گوید تعلیمات کلیسایی، بشر را در میان دو بدبختی و حرمان قرار

۱. مجموعه آثار، (چاپ هشتم)، ج ۱، ص ۵۵۷ - ۵۵۹.

می‌دهد: یا بدبختی دنیا و حرمان از نعمت‌های آن یا بدبختی و حرمان از آخرت و حور و قصور آن. می‌گوید: از نظر کلیسا انسان الزاماً باید یکی از دو بدبختی را تحمل کند یا به بدبختی دنیا تن دهد و خود را محروم و منزوی نگه دارد و در مقابل، در آخرت و جهان دیگر از لذت‌ها بهره‌مند گردد یا اگر خواست در دنیا از نعمت‌ها و لذت‌ها بهره‌مند باشد باید بپذیرد که در آخرت محروم خواهد ماند.

اولین سؤال و ایرادی که بر این منطق وارد است از ناحیه منطق، توحید و خداشناسی است. آخر چرا خدا الزاماً بشر را به تحمل یکی از دو بدبختی محکوم کرده است؟ چرا جمع میان دو خوشبختی ناممکن است؟ مگر خداوند بخیل است؟! مگر از خزانه رحمت او کم می‌شود؟! چه مانعی دارد خدا هم، خوشبختی دنیا را برای ما بخواهد و هم، خوشبختی آخرت را؟! اگر خدایی در کار است که از وجود و قدرت غیرمتناهی لبریز است، بایستی سعادت کامل ما را بخواهد و اگر سعادت کامل ما را می‌خواهد هم، خوشبختی دنیای ما را می‌خواهد و هم، خوشبختی آخرت ما را. برتراند راسل از کسانی است که این تعلیم کلیسایی سخت او را آزار می‌داده است و شاید این تعلیم تأثیر فراوانی در گرایش‌های ضدّ خدایی و ضدّ دینی او داشته است.

کسانی که این فکر را تبلیغ کرده و می‌کنند، خیال کرده‌اند که علت اینکه در دین یک سلسله چیزها از قبیل شراب، قمار، زنا، ظلم و غیره نهی شده این است، که این امور سعادت، خوشبختی و بهجت می‌آورد و دین با خوشی و بهجت مخالف است و خدا خواسته، او در دنیا خوشی، سعادت و مسرت نداشته



باشد تا بتواند در آخرت خوشبخت باشد! و حال اینکه امر، درست برعکس این است.

این جلوگیری‌ها و محدودیت‌ها به خاطر این است که این امور موجب بدبختی و تیرگی زندگی می‌گردد. اگر خدا گفت شراب مخور، معنایش این نیست که اگر شراب بخوری در دنیا خوشبخت می‌شوی و خوشبختی دنیا با خوشبختی آخرت ناسازگار است؛ بلکه چون شراب موجب بدبختی است هم در دنیا و هم در آخرت از آن جلوگیری شده است. تمام محرمات این چنین‌اند یعنی اگر موجب بدبختی نبودند حرام نمی‌شدند و همچنین در مورد واجبات؛ یعنی واجبات چون موجب خوشبختی هستند و در همین زندگی دنیا نیز اثر نیک دارند، واجب شده‌اند؛ نه اینکه واجب شده‌اند تا قدری از خوشبختی دنیا بکاهند.

قرآن با کمال صراحت، فواید و مصالح واجبات و مضار و مفسدات محرمات را توضیح می‌دهد؛ مثلاً در دو آیه، نیروبخشی نماز و روزه را بیان می‌کند، می‌فرماید:

﴿وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ﴾^(۱)

از شکیبایی و نماز کمک جوید و آن (نماز) بسی سنگین است؛ مگر برای خشوع‌پیشگان.

و درباره روزه می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ
عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾^(۱)

ای کسانی که ایمان آورده اید! روزه بر شما نوشته شده
است، هم چنان که بر کسانی که قبل از شما بودند نوشته
شد؛ شاید که با تقوا شوید.

یعنی نماز بخوانید و روزه بگیرید تا روحتان نیرومند گردد و اخلاق زشت
از شما زدوده شود. نماز و روزه، نوعی کار و عمل و نوعی تمرین و تربیت‌اند که
جلوی فحشاء و کارهای زشتتان را می‌گیرند.

در این تعلیمات، نه تنها مسائل زندگی و مسائل معنوی را با یکدیگر
متناقض نمی‌داند، بلکه مسائل معنوی را وسیله‌سازش بیشتر با یک محیط زندگی
سعادت‌مندانه معرفی می‌کند.

تعلیمات خلاف حقیقت برخی مبلغین، موجب گشت که مردم از دین
فراری شوند و خداشناسی را مستلزم قبول محرومیت و تحمل بدبختی و ذلت
این جهانی پندارند.^(۲)

نسل جوان در نظر ما

نسل جوان در نظر ما یعنی یک نسل هواپرست و شهوت پرست و خیال
می‌کنیم با اینکه به آن‌ها دهن کجی بکنیم و چهار تا متلک در روی منبر به آن‌ها
بگوییم و فحش بدهیم، به خیال خودمان آن‌ها را هو بکنیم و مستمعین ما بخندند،

۱. بقره/۱۸۳.

۲. همان، صص ۵۶۳ - ۵۶۵.



کار درست می‌شود و همینکه داد بکشیم: آی، پسر مدرسه‌ها چنین، و دختر مدرسه‌ها چنان، قضیه حل می‌شود. این کارها لالایی است، برای آن است که شما در خواب بمانید و در فکر چاره نیفتید و یک وقت بیدار بشوید که کار از کار گذشته است.

کلامی دارد امام صادق (ع) که بسیار کلام بزرگی است. حدیثی است در کافی^(۱)، در ضمن آن حدیث این جمله است: «الْعَالَمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللّٰوِائِسُ»؛ یعنی کسی که زمان خودش را بشناسد و بفهمد و درک کند، امور مشتبّه و گیج کننده به او هجوم نمی‌آورد. کلمه «هجوم» را ما در عرف فارسی خود در مورد هر حمله شدید به کار می‌بریم؛ اما در عربی به معنی حمله‌ای است که ناگهانی و غفلتاً بشود و طرف را غافلگیر کند. امام می‌فرماید: «اگر کسی به وضع زمان خود آشنا باشد امور مشتبّه ناگهان بر سرش نمی‌ریزد» که یکمرتبه دست و پای خود را گم کند و نتواند قوای خود را و فکر خودش را جمع و جور کند و راه حلی پیدا کند. بسیار کلام بزرگی است این کلام!

چه باید کرد؟

ما باید این خیال را از کله خود بیرون کنیم که نسل جدید را با همان متد قدیم، رهبری کنیم. اولاً باید نسل جوان را بشناسیم و بفهمیم دارای چه مشخصات و ممیزاتی است. درباره این نسل دو طرز تفکر شایع است و معمولاً دو جور قضاوت می‌شود.

از نظر یک طبقه این‌ها یک عده مردمی هستند خام، مغرور، گرفتار هوی و

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۶ - ۲۷.

هوس، شهوت پرست، دارای هزار عیب. این طبقه همیشه به این نسل دهن کجی می‌کنند و ناسزا می‌گویند؛ اما از نظر خود نسل جوان درست به عکس است. آن‌ها در خودشان عیب نمی‌بینند، خودشان را مجسمه هوش، مجسمه فطانت، مجسمه آرمان‌های عالی می‌دانند. نسل کهن این‌ها را تکفیر و تفسیق می‌کند و این‌ها را تحمیق و تجهیل. آن‌ها به این‌ها می‌گویند: شما کافرید، شما شهوت پرستید! این‌ها به آن‌ها می‌گویند: شما نادانید، شما نمی‌فهمید!

البته از نظر کلی یک نسل نسبت به نسل پیش ممکن است صالح باشد و ممکن است منحرف باشد.

نسل جوان امروز

نسل جوان ما مزایایی دارد و عیب‌هایی؛ زیرا این نسل یک نوع ادراکات و احساساتی دارد که در گذشته نبود و از این جهت باید به او حق داد. در عین حال یک انحرافات فکری و اخلاقی دارد و باید آن‌ها را چاره کرد. چاره کردن این انحرافات بدون در نظر گرفتن مزایا؛ یعنی ادراکات و احساسات و آرمان‌های عالی که دارد و بدون احترام گذاشتن به این ادراکات و احساسات میسر نیست باید به این جهات احترام گذاشت، روبرایستی ندارد. در نسل گذشته، فکرها این اندازه باز نبود، این احساسات با این آرمان‌های عالی نبود، باید به این آرمان‌ها احترام گذاشت. اسلام به این امور احترام گذاشته است.

اگر ما بخواهیم به این امور بی‌اعتنا باشیم محال است که بتوانیم جلوی انحراف‌های فکری و اخلاقی نسل آینده را بگیریم. روشی که فعلاً ما در مقابل این نسل پیش گرفته ایم که روش دهان کجی و انتقاد صرف و مذمت است و

دائماً فریاد ما بلند است که سینما این طور، تئاتر این طور، مهمان خانه‌های بین شمیران و تهران این طور، رقص چنین، استخر چنان، و دائماً وای وای می‌کنیم، درست نیست. باید فکر اساسی برای این انحراف‌ها کرد.

درد این نسل را باید درک کرد

فکر اساسی به این است که اول ما درد این نسل را بشناسیم، درد عقلی و فکری، دردی که نشانه بیداری است؛ یعنی آن چیزی را که احساس می‌کند و نسل گذشته احساس نمی‌کرد. مولوی می‌گوید:

حسرت و زاری که در بیماری است

وقت بیماری هم از بیداری است

هر که او بیدارتر پر دردتر

هر که او هشیارتر رخ زردتر

در گذشته درها به روی مردم بسته بود. درها که بسته بود سهل است، پنجره‌ها هم بسته بود؛ کسی از بیرون خبر نداشت، در شهر خود که بود از شهر دیگر خبر نداشت؛ در مملکت خود که بود از مملکت دیگر خبر نداشت. امروز این درها و پنجره‌ها باز شده، دنیا را می‌بینند که رو به پیشرفت است، علم‌های دنیا را می‌بینند، قدرت‌های اقتصادی دنیا را می‌بینند، قدرت‌های سیاسی و نظامی دنیا را می‌بینند، دموکراسی‌های دنیا را می‌بینند، برابری‌ها را می‌بینند، حرکات‌ها را می‌بینند، قیام‌ها و انقلاب‌ها را می‌بینند، جوان است، احساسش عالی است، و حق هم دارد، می‌گوید: ما چرا باید عقب مانده تر باشیم. به قول شاعر:



سخن درست بگوییم نمی توانم دید

که می خورند حریفان و من نظاره کنم
دنیا این طور چهار اسبه به طرف استقلال سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، عزت، شوکت، حرمت و آزادی می رود و ما همین جور خواب باشیم یا از دور تماشا کنیم و خمیازه بکشیم؟! نسل قدیم این چیزها را نمی فهمید و درک نمی کرد. نسل جدید حق دارد بگوید: چرا ژاپن بت پرست و ایران مسلمان، در یک سال و یک وقت به فکر افتادند که تمدن و صنعت جدید را اقتباس کنند و ژاپن رسید به آنجا که با خود غرب رقابت می کند و ایران در این حد است که می بینیم؟!^(۱)
ما و لیلی همسفر بودیم اندر راه عشق

او به مطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم
نسل قدیم سنگینی بار تسلطهای خارجی را روی دوش خود احساس نمی کرد و نسل جدید احساس می کند، آیا این گناه است؟ خیر گناه نیست، بلکه خود این احساس یک پیام الهی است. اگر این احساس نبود معلوم می شد ما محکوم به عذاب و بدبختی هستیم، حالا که این احساس پیدا شده نشانه این است که خداوند تبارک و تعالی می خواهد ما را از این بدبختی نجات بدهد.
در قدیم، سطح فکر مردم پایین بود، کمتر در مردم شک، تردید و سؤال پیدا می شد، حالا بیشتر پیدا می شود. طبیعی است وقتی که فکر کمی بالا آمد، سؤالاتی برایش طرح می شود که قبلاً مطرح نبود. باید شک و تردیدش را رفع کرد و به سؤالات و احتیاجات فکری اش پاسخ گفت. نمی شود به او گفت

۱. خواننده محترم توجه دارد که این سخنان مربوط به قبل از پیروزی انقلاب اسلامی است.



برگرد به حالت عوام؛ بلکه این خود زمینه مناسبی است برای آشنا شدن مردم با حقایق و معارف اسلامی. با یک جاهل بی سواد که نمی شود حقیقتی به میان گذاشت. بنابراین، در هدایت و رهبری نسل قدیم، که سطح فکرش پایین تر بود ما احتیاج داشتیم به یک طرز خاص بیان و تبلیغ و یک جور کتاب ها؛ اما امروز آن طرز بیان و آن طرز کتاب ها به درد نمی خورد، باید و لازم است رفورم و اصلاح عمیقی در این قسمت ها به عمل آید، باید با منطق روز، زبان روز و افکار روز آشنا شد و از همان راه، به هدایت و رهبری مردم پرداخت.

نسل قدیم این قدر سطح فکرش پایین بود که اگر یک نفر در یک مجلس ضدّ و نقیض حرف می زد کسی متوجه نمی شد و اعتراض نمی کرد؛ اما امروز یک بچه که تا حدود کلاس ۱۰ و ۱۲ درس خوانده همین که برود پای منبر یک واعظ، پنج شش تا و گاهی ده تا ایراد به نظرش می رسد. باید متوجه افکار او بود و نمی شود گفت خفه شو، فضولی نکن! در قدیم این طور نبود، یک نفر در یک مجلس هزار شعر یا نثر ضدّ و نقیض می خواند و کسی نمی فهمید این ها با هم ضدّ و نقیض است.

علل گرایش به مکتب های الحادی

اتفاقاً دیگران از راه شناختن درد این نسل، آن ها را منحرف کرده اند و از آن ها استفاده کرده اند. مکتب های ماتریالیستی که در همین کشور به وجود آمد و اشخاصی فداکار درست کرد برای مقاصد الحادی، از چه راه کرد؟ از همین راه. می دانست که این نسل احتیاج دارد به یک مکتب فکری که به سؤالاتش پاسخ بدهد. یک مکتب فکری به او عرضه کرد، می دانست که این نسل یک





سلسله آرمان‌های اجتماعی بزرگی دارد و در صدد تحقق دادن به آن‌هاست، خود را با آن آرمان‌ها هماهنگ نشان داد. در نتیجه، افراد زیادی را دور خود جمع کرد با چه فداکاری و صمیمیتی!

بشر همین قدر که به چیزی احتیاج پیدا کرد چندان در فکر خوب و بدش نیست. معده که به غذا احتیاج پیدا کرد، به کیفیت اهمیت نمی‌دهد، هر چه پیدا کند خود را سیر می‌کند؛ روح هم اگر به حدی رسید که تشنه یک مکتب فکری شد که روی اصول معین و مشخصی به سؤالاتش پاسخ دهد و همه مسائل جهانی و اجتماعی را یکنواخت برایش حل کند و جلویش بگذارد اهمیت نمی‌دهد که منطقاً قوی است یا نیست. بشر آن قدرها دنبال حرف محکم و منطقی نیست، دنبال یک فکر منظم و آماده است که یکنواخت در مقابل هر سؤالی جوابی بگذارد. ما که کارمان فلسفه بود می‌دیدیم که آن حرف‌ها چقدر سخیف است؛ اما چون آن فلسفه در یک زمینه احتیاجی عرضه شده بود و از این حیث یک خلأ وجود داشت، جایی برای خود باز کرد.

نشانه رشد فکری بچه پس از دوران شیرخوارگی، فی الجمله، که قوای مغزی و شعوری اش رشد می‌کند حالت سؤال پیدا می‌کند، درباره چیزهایی که دور و برش هستند سؤالاتی می‌کند، باید به سؤالاتش طبق فهم خودش جواب داد. نباید گفت، فضولی نکن، به تو چه؟ خود این سؤال، علامت سلامتی مغز و فکر است، معلوم می‌شود قوای معنوی اش رشد کرده و قوت گرفته است. این سؤالات اعلام طبیعت است، اعلام خلقت است، دستگاه خلقت احتیاج جدیدی را اعلام می‌کند که باید به آن رسید.



یا

﴿إِنْ تُطِيعُوا أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ﴾
و اگر از اکثریت اهل زمین اطاعت کنی تو را از راه خدا گمراه
می سازند.

﴿وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ
وَالْأَرْضُ﴾^(۱)

و اگر حق از هواهای نفسانی آنان پیروی کند هر آینه
آسمان ها و زمین فاسد شوند.

قرآن و مهجوریت آن

ما امروز از این نسل گله داریم که چرا با قرآن آشنا نیست؟ چرا در مدرسه ها
قرآن یاد نمی گیرند، حتی به دانشگاه هم که می روند از خواندن قرآن عاجزند؛
البته جای تأسف است که این طور است؛ اما باید از خودمان پرسیم ما تاکنون چه
اقدامی در این راه کرده ایم؟ آیا با همین فقه و شرعیات و قرآن که در مدارس
است توقع داریم نسل جوان با قرآن آشنایی کامل داشته باشد؟!





عجبا که خود نسل قدیم قرآن را متروک و مهجور کرده، آن وقت از نسل جدید گله دارد که چرا با قرآن آشنا نیست. قرآن در میان خود ما مهجور است و توقع داریم نسل جدید به قرآن بچسبد. الان ثابت می‌کنم که چگونه قرآن در میان خود ما مهجور است.

اگر کسی علمش قرآن باشد؛ یعنی در قرآن زیاد تدبّر کرده باشد، تفسیر قرآن را کاملاً بداند، این آدم چقدر در میان ما احترام دارد؟ هیچ؛ اما اگر کسی «کفایه» آخوند ملا کاظم خراسانی را بداند یک شخص محترم و با شخصیتی شمرده می‌شود؛ پس قرآن در میان خود ما مهجور است و در نتیجه همین اعراض از قرآن است که به این بدبختی و نکبت گرفتار شده ایم. ما مشمول شکایت رسول خدا ﷺ هستیم که به خدا شکایت می‌کند:

﴿يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾^(۱)

پروردگارا! قوم من این قرآن را مهجور ساختند.

اگر نسل کهن از قرآن منحرف نشده بود قطعاً نسل جدید منحرف نمی‌شد. بالاخره، ما کاری کرده ایم که مشمول نفرین پیغمبر ﷺ و قرآن شده ایم. رسول خدا ﷺ درباره قرآن فرمود: «إِنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ وَ مَا حِلٌّ مُصَدَّقٌ»^(۲) یعنی قرآن در نزد خدا و در پیشگاه حقیقت وساطت می‌کند و پذیرفته می‌شود و نسبت به بعضی که به او جفا کرده‌اند سعایت می‌کند و مورد قبول واقع می‌شود. هم نسل قدیم، و هم نسل جدید به قرآن جفا کردند و می‌کنند. اول، نسل

۱. فرقان/۳۰.

۲. کافی، ج ۲، ص ۵۹۹.



قدیم جفا کرد که حالا نسل جدید جفا می کند.

در رهبری نسل جوان، بیش از هر چیز دو کار باید انجام شود: یکی باید درد این نسل را شناخت و آن گاه در فکر درمان و چاره شد؛ بدون شناختن درد این نسل، هر گونه اقدامی بی مورد است، دیگر اینکه نسل کهن باید اول خود را اصلاح کند. نسل کهن از بزرگترین گناه خود باید توبه کند و آن مهجور قرار دادن قرآن است. همه باید به قرآن باز گردیم و قرآن را پیشاپیش خود قرار دهیم و در زیر سایه قرآن به سوی سعادت و کمال حرکت کنیم.^(۱)

اگر عزاداری عادت شود

گاهی یک جریان موج خیز و حرکت زای اجتماعی، روح خود را از دست می دهد و از آن جزء یک سلسله آداب و تشریفات بی اثر باقی نمی ماند. امیرالمؤمنین فرمود: اسلام به دست اموی ها، مانند ظرفی که وارونه شود و محتوایش بیرون بریزد و جزء خود ظرف باقی نماند، وارونه می شود و از محتوای خود خالی می شود: «يُكَفُّ الْإِسْلَامُ كَمَا يُكَفُّ الْكَأْسُ»^(۲).

باذکر یک مثال توضیح می دهیم: عزاداری سنتی امروز امام حسین علیه السلام تبدیل «حرکت» به «بنیاد» است. این عزاداری که به حق درباره اش گفته شده: «من بکی او ابکی او تباهی و جبت له الجنة»، که حتی برای تباهی (خود را شبیه گریه کن ساختن) هم ارزش فراوان قائل شد در اصل، فلسفه اش تهییج احساسات علیه یزیدها و ابن زیادها و به سود حسین ها و حسینی ها بوده. در شرایطی که حسین

۱. ده گفتار، (چاپ بیست و نهم)، صص ۲۱۲-۲۲۷.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۱.



به صورت یک مکتب در یک زمان حضور دارد و سمبل راه و روش اجتماعی معین و نفی‌کننده راه و روش موجود معین دیگری است، یک قطره اشک برایش ریختن واقعاً نوعی سربازی است. در شرایط خشن یزیدی، در حزب حسینی‌ها شرکت کردن و تظاهر به گریه کردن بر شهدا نوعی اعلام وابسته بودن به گروه اهل حق و اعلان جنگ با گروه اهل باطل و در حقیقت، نوعی از خودگذشتگی است. اینجا است که عزاداری حسین بن علی یک حرکت است، یک موج است، یک مبارزه اجتماعی است.

اما تدریجاً روح و فلسفه این دستور فراموش می‌شود و محتوای این ظرف بیرون می‌ریزد و مسئله شکل یک عادت به خود می‌گیرد که مردمی دور هم جمع بشوند و به مراسم عزاداری مشغول شوند، بدون اینکه نمایانگر یک جهت‌گیری خاص اجتماعی باشد و بدون آنکه از نظر اجتماعی عمل معنی‌داری به شمار رود فقط برای کسب ثواب [که البته دیگر ثوابی هم در کار نخواهد بود] مراسمی را مجرد از وظایف اجتماعی و بی‌رابطه با حسین‌های زمان و بی‌رابطه با یزیدها و عیدالله‌های زمان بپا دارند. اینجا است که حرکت تبدیل به بنیاد یعنی عادت شده و محتوای ظرف بیرون ریخته و ظرف خالی باقی مانده است. در چنین مراسمی است که اگر شخص یزیدین معاویه هم از گور به درآید حاضر است که شرکت کند، بلکه بزرگترین مراسم را بپا دارد. در چنین مراسم است که نه تنها «تباکی» اثر ندارد، اگر یک من اشک هم نثار کنیم به جایی بر نمی‌خورد^(۱).



ظلم ما به اهل بیت!

یکی از منابع شناخت از نظر اسلام، سیره اولیاء و پیشوایان اسلام از شخص پیغمبر اکرم تا ائمه اطهار و به عبارت دیگر سیره معصومین علیهم السلام است. گفته هاشان به جای خود، شخصیتشان یعنی سیره و روششان منبعی است برای شناخت. سیره پیغمبر برای ما یک منبع الهام است و نیز سیره ائمه، هیچ فرق نمی کند.

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^(۱)

[اما] ما ظلمی نظیر ظلمی که در مورد قرآن کرده ایم در مورد سیره پیغمبر و ائمه اطهار کرده ایم. وقتی می گویند پیغمبر چنین بود، می گوییم: او که پیغمبر بود، یا وقتی می گویند علی چنین بود، می گوییم: او که علی بود، تو ما را به علی قیاس می کنی؟! ما را به پیغمبر قیاس می کنی؟! ما را به امام جعفر صادق قیاس می کنی؟! آن ها که «ز آب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند»؟! و چون «ز آب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند» دیگر به ما مربوط نیست، «کار پاکان را قیاس از خود مگیر».

گاهی یک تک مصراع، ضررش برای یک ملت صد بار از وبا و طاعون بیشتر است. از آن تک مصراع های گمراه کننده در دنیا یکی همین است: «کار پاکان را قیاس از خود مگیر»؛ البته این تک مصراع از نظر گوینده اش یک معنا دارد و در میان ما معنایی دیگر رایج است. ما می خواهیم بگوییم کار خود را قیاس از پاکان مگیر، این را با این تعبیر می گوییم: «کار پاکان را قیاس از خود مگیر». این شعر از مولوی است، ضمن یک داستان آمده است که آن داستان چیز

دیگری می‌گوید و البته افسانه است^(۱).

مقیاس کوچکی و بزرگی کار در چشم ما

در مدتی که مشغول نگارش یا چاپ این داستان‌ها بودم،^(۲) بعضی از دوستان ضمن تحسین و اعتراف به سودمندی این کتاب، از اینکه من کارهای به عقیده آن‌ها مهم تر و لازم تر خود را موقتاً کنار گذاشته و به این کار پرداخته‌ام، اظهار تأسف می‌کردند و ملامت می‌نمودند که چرا چندین تألیف علمی مهم را در رشته‌های مختلف به یک سو گذاشته‌ام و به چنین کار ساده‌ای پرداخته‌ام؛ حتی بعضی پیشنهاد کردند که حالا که زحمت این کار را کشیده‌ای، پس لااقل به نام خودت منتشر نکن! من گفتم: چرا؛ مگر چه عیبی دارد؟ گفتند: اثری که به نام تو منتشر می‌شود لااقل باید در ردیف همان اصول فلسفه باشد، این کار برای تو کوچک است. گفتم: مقیاس کوچکی و بزرگی چیست؟ معلوم شد مقیاس بزرگی و کوچکی کار در نظر این آقایان، مشکلی و سادگی آن است و کاری به اهمیت، بزرگی و کوچکی «نتیجه کار» ندارند؛ هر کاری که مشکل است، بزرگ است و هر کاری که ساده است، کوچک.

اگر این منطق و این طرز تفکر، مربوط به یک نفر یا چند نفر می‌بود من در اینجا از آن نام نمی‌بردم. متأسفانه این طرز تفکر - که جز یک بیماری اجتماعی و یک انحراف بزرگ از تعلیمات عالیّه اسلامی چیز دیگری نیست - در اجتماع ما زیاد شیوع پیدا کرده چه زبان‌ها را که این منطق نبسته و چه قلم‌ها را که نشکسته و به گوشه‌ای نیفکنده است!

۱. سیری در سیره نبوی، (چاپ چهل و پنجم)، ص ۲۹ و ۳۰.

۲. منظور استاد، کتاب داستان راستان است.





به همین دلیل است که ما امروز از لحاظ کتب مفید و مخصوصاً کتب دینی و مذهبی سودمند، بیش از اندازه فقیریم. هر مدعیِ فضلی حاضر است ده سال یا بیشتر صرف وقت کند و یک رطب و یابس به هم بیافد و به عنوان یک اثر علمی، کتابی تألیف کند و با کمال افتخار نام خود را پشت آن کتاب بنویسد، بدون آنکه یک ذره به حال اجتماع مفید فایده‌ای باشد؛ اما از تألیف یک کتاب مفید، فقط به جرم اینکه ساده است و کسر شأن است، خودداری می‌کند. نتیجه همین است که آنچه بایسته و لازم است نوشته نمی‌شود و چیزهایی که زائد و بی‌مصرف است پشت سر یکدیگر چاپ و تألیف می‌گردد. چه خوب گفته‌خواجه نصیرالدین طوسی:

افسوس که آنچه برده‌ام باختنی است

بشناخته‌ها تمام نشاختنی است

برداشته‌ام هر آنچه باید بگذاشت

بگذاشته‌ام هر آنچه برداشتنی است

عاقبة الامر، در جواب آن آقایان گفتم: این پیشنهاد شما مرا متذکر یک بیماری اجتماعی کرد و نه تنها از تصمیم خود صرف نظر نمی‌کنم؛ بلکه در مقدمه کتاب از این پیشنهاد شما به عنوان یک بیماری اجتماعی نام خواهم برد. بعد به این فکر افتادم که حتماً همان طور که عده‌ای کسر شأن خود می‌دانند که کتاب‌های ساده - هر چند مفید باشد - تألیف کنند، عده‌ای هم خواهند بود که کسر شأن خود می‌دانند که دستورها و حکمت‌هایی که از کتاب‌های ساده درک می‌کنند به کار بینندند!^(۱)